

بژنیانی: روایتی گرجی از داستانی ایرانی

سید محسن حسینی*^۱

(تاریخ دریافت: ۹۵/۸/۱۳، تاریخ پذیرش: ۹۶/۵/۳)

چکیده

بیژن و منیژه یکی از داستان‌های کهن ایرانی است که در سرزمین گرجستان سابقه‌ای دیرینه دارد. به غیر از ترجمه آزادی که در قرن شانزدهم میلادی از این داستان صورت گرفته است، نقل‌ها و روایت‌های عامیانه گرجی دیگری از این داستان در دست است که تقریباً همان ویژگی‌های روایت‌های شفاهی و نقلی ایرانی را دارند. راویان گرجی با وارد کردن عناصر مسیحی و گرجی در داستان، فضای روایت را تغییر داده، جزئیاتی به داستان افزوده یا از آن کاسته‌اند. همچنین گاه شخصیت‌های جدیدی را وارد داستان کرده، تغییرات، جابه‌جایی‌ها و آشفتگی‌هایی را نیز در پی‌رنگ آن به‌وجود آورده‌اند. در این پژوهش که با هدف معرفی و مقایسه یکی از این روایت‌ها با روایت *شاهنامه* صورت گرفته، ضمن ترجمه خلاصه‌ای از روایت گرجی، به برخی از تفاوت‌ها و شباهت‌ها اشاره شده و جایگاه این روایت در فرهنگ و ادب عامه مردم گرجستان بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: بیژنیانی، بیژن و منیژه، روابط ادبی، گرجستان، ادبیات عامیانه.

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه لرستان (نویسنده مسئول)

* Hoseini.mo@lu.ac.ir

۱. مقدمه

بیژن و منیژه از داستان‌های *شاهنامه* فردوسی است^۱ که دو عنصر رزم و بزم را در کنار یکدیگر دارد. این داستان مانند *ویس و رامین* جزو داستان‌های عاشقانه ادبیات اشکانی است. برخی پژوهشگران میان این دو داستان مشابهت‌هایی یافته‌اند (خالقی مطلق، ۱۳۶۹: ۲۷۳-۲۹۸). از داستان بیژن و منیژه در منابع پیش از فردوسی نامی نیست و ظاهراً داستان منفردی از داستان‌های مشهور قدیم بوده است؛ زیرا در روایت‌های دینی ایران (آموزگار، ۱۳۷۴: ۶۶) و در *شاهنامه* کهن ابومنصوری به آن اشاره‌ای نشده است (نولدکه، ۱۳۶۹: ۸۵-۸۶؛ تقی‌زاده، ۱۳۴۹: ۲۷۹-۲۸۰) و فردوسی آن را در اوان جوانی و به خواهش همسرش به‌نظم درآورده است (صفا، ۱۳۶۳: ۱۷۷-۱۷۸). مهرداد بهار (۱۳۷۶: ۵۷-۵۸) داستان بیژن و منیژه را نوع دگرگون‌شده‌ای از داستان «ایشتر و تموز» (از اساطیر بابلی) دانسته است. برخی از محققان نیز این داستان را یادگار جامعه زن‌سالار پیش از مهاجرت آریایی‌ها به فلات ایران و شکل دگرگون‌شده اسطوره‌ای دانسته‌اند که در آن الهه و بغ‌بانویی، پهلوانان بزرگ را می‌ربوده و در چاه زندانی می‌کرده است. در این داستان نمادین «فرورفتن خورشید در چاه مغرب» علت وقوع پدیده‌ای طبیعی مانند کسوف یا خسوف دانسته شده است. اندک‌اندک، این بن‌مایه داستانی، بنابر تأثیر روایات تاریخی، به پهلوانان ایران و توران منسوب شد و به‌تدریج تحول یافت و از آن پنداشته اساطیری به داستان شاه‌دختی که مردی را می‌رباید، تبدیل شد (مزدایور، ۱۳۷۳: ۵۷-۵۸؛ مالمیر، ۱۳۹۰: ۱۲۴).

برخی از پژوهشگران به استقلال داستان معتقد شده‌اند و براساس دیباچه و برخی ویژگی‌های سبکی نظیر کثرت «الف‌های اطلاق»، تصنیف آن را مقدم بر دیگر بخش‌های *شاهنامه* پنداشته‌اند (صفا، ۱۳۶۳: ۱۷۷) و بر مبنای همین تصور دربارهٔ مآخذ آن بحث کرده‌اند که آیا مآخذ داستان با مآخذ سایر بخش‌های *شاهنامه* یکسان است (خطیبی، ۱۳۸۱: ۵۴-۷۳) یا از منبعی دیگر اخذ شده است (صفا، ۱۳۶۳: ۱۷۷). خطیبی (۱۳۸۳: ۲۰۷) پس از بیان دیدگاه‌های مختلف در این باره نتیجه گرفته است به احتمال بسیار، این داستان بخشی از *شاهنامه* ابومنصوری را تشکیل می‌داده و فردوسی آن را همراه با داستان‌های دیگر به‌نظم درآورده است.

بیژن در روایت‌های حماسی ایران پهلوانی دلیر، پاک‌دل، فداکار، اما درعین حال دلاوری سرکش، ماجراجو، بی‌پروا، هوس‌باز و تا اندازه‌ای سبک‌سر معرفی شده است (خالقی مطلق، ۱۳۹۱: ۹۹). جدای از داستان عاشق‌شدنش بر منیژه، قهرمانی‌های دیگری چون نبرد متهورانه با «فرو» سیاوش و شکست او، کشتن «بلاشان» تورانی، ربودن تاج «تژاو» و نیز به‌دست آوردن «اسپینو» به فرمان کیخسرو در جنگ کاس‌رود، پیروزی بر گرازان سرزمین ارمان، کشتن «هومان» و «نستیهن» و «رویین» پسر پیران در نبرد دوازده‌رخ از او گزارش شده است.

طرح کلی داستان در روایت فردوسی، عشق بیژن و منیژه است که دلیل محکم بسیاری از اعمال و حوادث داستانی نظیر افتادن بیژن در دام تورانیان، گرفتاری او در چاه و آمدن رستم برای نجات وی است. البته طرح‌های جزئی دیگری نیز که در بسیاری از مواقع، منطقی و پذیرفتنی‌اند، به دو روش مستقیم (از طریق شرح و توصیف) و غیرمستقیم (از طریق گفت‌وگو یا تک‌گویی) پی‌ریزی شده‌اند. هنر فردوسی در پی‌رنگ‌سازی سبب واقع‌نمادن داستان، ایجاد صحنه‌های واقعی و همچنین پویایی و عینیت داستان شده است (نیکوبخت، ۱۳۸۴: ۱۹۰-۱۹۱).

بن‌مایه‌هایی چون پوشیدن لباس مبدل، داروی بی‌هوشی، شب‌روی و حمله شبانه، پنهان‌کاری و نجات، شباهت این داستان را به داستان‌های عیاری نشان می‌دهد (ذوالفقاری، ۱۳۹۲: ۱۷۱). بیژن قهرمان منظومه‌ای مستقل با نام *بیژن‌نامه* است. این منظومه بین ۴۰۰۱ تا ۹۰۰۱ بیت دارد و سروده ابوالعلاء عطاء‌بن‌یعقوب کاتب رازی ملقب به ناکوک (ف. ۴۷۱ یا ۴۹۱ق) است (صفا، ۱۳۶۳: ۳۱۶-۳۱۷)؛ شباهت فوق‌العاده و اشعار مشترک میان این اثر و بیژن و منیژه فردوسی سبب شد برخی آن را صرفاً نوعی سرقت ادبی و کاری بی‌ارزش به‌شمار آورند (متینی، ۱۳۶۰: ۳۲-۳۷).

کهن‌ترین متنی که نام بیژن و منیژه در آن آمده است کتاب *اعمال توماس* مربوط به اواخر سده سوم میلادی به زبان سریانی است. نام بیژن و منیژه به سریانی «ویزن و منشر»، به یونانی «اوزانس و منساره» و به ارمنی «ویژان و ماناسار» است. اکنون در زبان ارمنی بیژن به صورت «ویژن» باقی مانده است (سرکاراتی، ۱۳۵۵: ۱۶۹).

به نظر می‌رسد داستان بیژن مدت‌ها پیش از سرایش *شاهنامه* در قفقاز و سرزمین‌های شمالی ایران رواج داشته است. در روایت‌های سنتی کهن مردم ارمنستان آمده است بیژن (از خاندان گودرز) به سبب عشق خود به منیژه، در غاری در ناحیه فیاتکاران^۲ در ارمنستان زندانی شد (کویاجی، ۱۳۶۲: ۱۵۳-۱۵۴).

کویاجی با استناد به رواج نام‌هایی چون بیژن و گودرز در سرزمین‌های گرجستان، ارمنستان و مناطقی از جنوب روسیه نتیجه می‌گیرد که داستان‌های خاندان گودرز در این مناطق به صورت افسانه‌های قومی درآمده بود؛ زیرا مأخذ بیشتر نام‌های معمول میان اقوام چنین افسانه‌هایی است (همان، ۱۵۴).

۲. بیان مسئله

مسئله اصلی پژوهش حاضر که در نوع خود جزو نخستین‌ها به‌شمار می‌رود این است که بژنیانی چگونه روایتی است؟ پدیدآورندگان آن که بوده‌اند؟ چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی بین این روایت گرجی و روایت فردوسی وجود دارد؟ جایگاه آن در فرهنگ و ادبیات عامیانه گرجستان کجاست؟

۳. هدف، ضرورت و روش پژوهش

در این پژوهش که به روش مقابله‌ای تطبیقی انجام شده است، نگارنده قصد دارد ضمن معرفی روایت گرجی (برای نخستین بار) تفاوت‌ها و شباهت‌های آن را با *شاهنامه* روشن نماید. از آنجا که پژوهش‌های مربوط به نفوذ و حضور ادبیات فارسی و روایت‌های ایرانی در منطقه قفقاز (دست‌کم در زبان فارسی و مجامع علمی ایران) بسیار نوپاست، می‌توان امیدوار بود که این‌گونه پژوهش‌ها بتواند بخشی از کاستی‌های این حوزه - به طور عام و شاهنامه‌پژوهی به طور خاص - را جبران کند؛ زیرا با وجود حضور پررنگ *شاهنامه* در گرجستان، به دلیل برخی عوامل - که مهم‌ترین آن مانع‌زبانی است - توجه ایرانیان به این بخش پرثمر از حیات فرهنگی *شاهنامه* بسیار ناچیز بوده است. امری که در صورت تحقق، جدای از روشن‌شدن پیشینه و چگونگی حضور فرهنگی ایران در قفقاز می‌تواند از طریق مقایسه روایت‌ها و ترجمه‌های موجود در این

منطقه، هم به پاره‌ای ابهامات موجود در مطالعات شاهنامه‌پژوهی پاسخ دهد، هم تأثیر *شاهنامه* را در فرهنگ و ادب عامه گرجیان و شکل‌گیری شاهکارهای ادب گرجی بررسی کند.

۴. پیشینه تحقیق

اگرچه درباره روایت گرجی بیژن و منیژه مطالبی به زبان گرجی موجود است؛ اما در زبان فارسی کاملاً مغفول مانده و مطلبی درباره‌اش منتشر نشده است. کویاجی (۱۳۶۲) در کتاب *آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین* صرفاً به این مطلب اشاره کرده که داستان‌های مربوط به بیژن در منطقه قفقاز و جنوب روسیه رواج داشته است. الکساندر گواخاریا - ایران‌شناس گرجی - (۲۰۰۱) در مقاله‌ای که به زبان انگلیسی در *ایرانیکا* انتشار داد، در خلال بررسی ارتباطات ادبی ایران و گرجستان، به جایگاه روایت بیژنیانی در فرهنگ عامه گرجستان اشاره مختصری کرده است.

۵. پیشینه داستان‌های حماسی - اساطیری ایرانی در گرجستان

از آثار و شواهد برجامانده در متون باستانی گرجی می‌توان دانست که سابقه آشنایی گرجیان با داستان‌های اساطیری و حماسی ایرانی بسیار پیش‌تر از سرایش *شاهنامه* بوده است. گرجیان از حدود سه هزار سال پیش با فرهنگ و زبان و ادب ایرانی آشنایی عمیق داشته‌اند. در منابع گرجی باستان برخی اسامی قهرمانان اساطیری و حماسی ایران به گونه‌ای ذکر شده است که با شکل آوایی‌شان در *شاهنامه* تفاوت دارد و بیشتر به تلفظ اوستایی یا پهلوی نزدیک‌اند. برای مثال در یکی از آثار تاریخی گرجی نام گشتاسب به گونه *vaštašab* آمده که با صورت اوستایی آن، یعنی *vištašpa* رابطه نزدیکی دارد. در ضمن نام فرزند این شاه نیز در این منبع به گونه *spandiat* آمده که مأخوذ از صورت پهلوی آن *spandyād / spandiāt* است. همچنین نام دیگر ضحاک به صورت *bevraspī* ذکر شده که با صورت پهلوی آن *bevarasp* قابل سنجش و مقایسه است^۳ (ژرژلیانی، ۲۰۰۹: ۳).

بعد از سرایش *شاهنامه* توجه گرجیان به این اثر دوچندان شد. آنان تقریباً از همان قرن‌های نخست سرایش *شاهنامه*، آن را ترجمه کردند و با توجه به ارزش‌های اخلاقی این اثر و نیز فرهنگ پهلوانانه آن، مشتاقانه به روایت آن روی آوردند و تأثیر و نفوذ آن را در فرهنگ و ادبیاتشان ماندگار ساختند. این تأثیر را می‌توان در روایت‌های گرجی *شاهنامه*، ضرب‌المثل‌ها و داستان‌های عامیانه، داستان‌ها و منظومه‌های حماسی و غنایی چون پلنگینه‌پوش و نیز نام‌گذاری‌های برآمده از *شاهنامه* بررسی کرد. اهمیت *شاهنامه* در فرهنگ و ادب گرجی به درجه‌ای است که برخی مدعی شده‌اند در گرجستان هیچ‌یک از آثار کلاسیک فارسی و تاجیک و عموماً قافله‌ساران ادبیات غیر گرجی به اندازه اثر فردوسی انتشار نیافته و مقبول ادب‌دوستان نشده است (رسولی، ۱۳۷۵: ۵۱).

روایت‌های گرجی شاهنامه^۵ عنوانی است که به ترجمه‌های آزاد صورت‌گرفته از *شاهنامه* گفته می‌شود. مترجمان یا پدیدآورندگان این روایت‌ها در ترجمه *شاهنامه* پایبندی کاملی به متن نداشتند و با اعمال دخل و تصرف‌هایی در متن به داستان‌ها رنگ و بوی محلی داده‌اند. گاه این دگرگونی‌ها تا بدان حد پیش رفته که روایت گرجی در قامت اثری مستقل چهره نشان داده است، به گونه‌ای که این تصور را در ذهن برخی محققان پدید می‌آورد که «شاید این ترجمه‌ها از منابع دیگری غیر از *شاهنامه* همچون *گرشاسب‌نامه*، *برزنامه* یا *شاهنامه* متثور ابوالمؤید بلخی فراهم آمده باشد» (ژرژلیانی، ۲۰۰۹: ۳).

۶. پیشینه داستان بیژن و منیژه در گرجستان

ظاهراً نخستین روایت گرجی مکتوبی که از داستان «بیژن و منیژه» فراهم آمده از آن خسرو تورمانیدزه است که در قرن ۱۶ میلادی با تکیه بر متن *شاهنامه* روایت خویش را از بیژن و منیژه به شعر گرجی پدید آورده است. ترجمه او بعدها در سال ۱۸۷۳ در تفلیس منتشر شد. این ترجمه از آن سال تا ۱۹۲۷ م، ۱۵ بار تجدید چاپ شد که خود بیانگر نفوذ فرهنگی آن در گرجستان، حتی در سال‌های سلطه فرهنگی سیاسی روس‌هاست.

روایت تورمانیدزه هرچند قرابت‌هایی با متن *شاهنامه* دارد، اما همچون دیگر روایت‌های گرجی تفاوت‌هایی نیز با روایت اصلی دارد. تورمانیدزه در ترجمه نیز همچون دیگر مترجمان گرجی، فضای داستان را تغییر داده و آن را گرجی کرده است. البته این روایت، مستقل از مجموعه سه جلدی *روایت‌های شاهنامه* منتشر شده است. ظاهراً غیر از روایت «بیژن و منیژه» داستان دیگری از *شاهنامه* وجود ندارد که مستقل از کتاب سه جلدی *روایت‌های گرجی شاهنامه* چاپ شده باشد.

گذشته از این ترجمه منظوم، در انستیتوی نسخ خطی تفلیس چند روایت دیگر از این داستان به صورت نثر (همراه با شعر) نیز وجود دارد. احتمالاً بیشتر این روایت‌ها از همان ترجمه تورمانیدزه منشعب شده‌اند. در گرجی به این روایت، «بژنیانی» گفته می‌شود که معادل فارسی‌اش بیژن‌نامه است.

علاقه و اشتیاق مردم گرجی به خواندن این اثر را می‌توان از خلال بعضی گزارش‌های موجود از قرن‌های پیش دریافت. از آن جمله می‌توان به گزارش پدر برنارد، مبلغ کاتولیکی که در قرن هفدهم در گرجستان به فعالیت‌های تبشیری اشتغال داشته است، اشاره کرد. وی در یکی از نامه‌هایش با تأسف بسیار می‌نویسد که خوانندگان گرجی ترجیح می‌دهند کتاب‌هایی چون *بیژنیانی*، *رستمیانی* و *بهرام گوریانی* را بخوانند و توجهی به آثار مذهبی ندارند (گواخاریا، ۲۰۰۱: ۴۸۴).

۷. روایت نمادی بارتایا از داستان بیژن و منیژه

این روایت از بیژن و منیژه را پروفیسور نمادی بارتایا، استاد دانشگاه دولتی تفلیس، در سال ۲۰۱۲ به زبان گرجی در نشریه *قلم* در تفلیس منتشر کرد (بارتابا، ۲۰۱۲: ۲-۷). او متن روایت را از پدربزرگ یکی از دوستانش که نقال و راوی قصه‌های ایرانی بود، شنیده است. اگرچه این روایت نیز همچون بسیاری از روایت‌های نقالان تا حدودی مستقل است، اما پیوستگی‌های زیادی نیز با ترجمه تورمانیدزه دارد. این مطلب هم از خط سیر کلی داستان برمی‌آید، هم از شعرهایی که در لابه‌لای روایت ذکر شده است. هرچند روایت تورمانیدزه به شعر و این روایت به نثر آمیخته با شعر است، با این همه به نظر

می‌رسد غیر از دخل و تصرف‌های مترجم اولیه در متن، بتوان ردپای تصرفات نقالان و روایت‌خوانان را نیز در آن پیدا کرد.

۸. خلاصه روایت گرجی

[روزی] عده‌ای از مردم مصیبت‌زده برای دادخواهی از هجوم گرازها به بوستان‌هایشان نزد کیخسرو آمدند. از میان آن همه پهلوان تنها بیژن که توان و جرئت رویارویی با گرازها را داشت، داوطلب این مأموریت شد و خواست که کیخسرو راه‌بلدی همراه او بفرستد. کیخسرو از گرگین خواست که گوش‌به‌فرمان بیژن باشد و جوانمردانه او را همراهی کند. در همان بدو ورودشان به دشت گرازها، گراز تنومندی که دندان‌های طلایی‌رنگی داشت، بیرون پرید. گرگین که یارای جنگ با گراز را نداشت، ترسید و به بالای درخت گریخت؛ ولی بیژن مردانه تیری به سمت گراز انداخت و او را کشت. گرگین که حسادتش نسبت به بیژن برانگیخته شده بود، می‌خواست تا از این شرمساری رهایی یابد و به دیگران بگوید که او این کار سترگ را انجام داده است.

بعد از شکار گرازها بیژن از عمویش [۹] گرگین خواست که دندان‌های گرازها را بار اسبان کنند و راه بازگشت را در پیش بگیرند. گرگین در پی آن بود به شکلی اتفاقی، بیژن را به خطر اندازد و او را نیست و نابود کند؛ برای همین برای بیژن از دوشیزه زیبایی گفت که در کشور بیگانه - سرزمین شاه افراسیاب - زندگی می‌کند. دختر زیبایی به نام منیژه که آفتاب نیز صورت زیباییش را ندیده است. بیژن که واقعاً عاشق شده بود به راه افتاد و به جایی رسید که منیژه در آنجا زندگی می‌کرد. کوشک بلندی که در پای آن چشمه‌ای جاری بود. بیژن کنار چشمه نشست و خرگوشی چوبی ساخت، بعد چنگش را برگرفت و شروع به نواختن کرد. منیژه [از بالای کوشک] جوان غریبه‌ای دید، شیفته [زیبایی و پهلوانی] او شد و از دایه‌اش خواست که پرس‌وجو کند این جوان کیست و از کجا آمده است. اگر برای جنگ آمده، چرا لشکر نیاورده؛ اگر برای دوستی آمده، چرا تازیانه‌ای سنگین در دست دارد؟ چرا جوشن پوشیده و شمشیر بر میان بسته؟ دایه نزد بیژن رفت و هرچه بانویش گفته بود به او گفت. بیژن به او گفت: اگر منیژه را نشانم بدهی، من [نیز] در خدمت تو خواهم بود و جامه و پای جامه‌ای زردوزی شده بر

تن تو خواهم کرد. دایه پیغام بیژن را نزد منیژه برد و در گوشش گفت: [بیژن] در آرزوی آشنایی با شما و از دورها آمده است. منیژه می‌خواست بیژن را به کاخ خویش دعوت کند، ولی از پدرش و دربان‌ها واهمه داشت. از این رو تصمیم گرفت تا بیژن را همچون مرده‌ها داخل تابوت وارد قصر کند. او عمداً یکی از خدمتکارانش را کنار رودخانه فرستاد تا برایش خبر بیاورد، به امید اینکه بیژن با او هم‌کلام شود و با هم‌فکری راهی برای اجرای این کار بیابند. وقتی بیژن دختری را که منیژه فرستاده بود صراحی در دست دید، از او آب خواست. دختر آب را به بیژن داد. بیژن بعد از اینکه آب را نوشید انگشترش را در صراحی انداخت. ندیمه صراحی را پیش منیژه برد. منیژه حین نوشیدن آب متوجه انگشتر شد. بعد از آن منیژه پسران خدمتکارش را خواست و صندوق بزرگی به آنها داد تا به کنار رودخانه ببرند و بشویند. آفتاب که غروب کرد خودش نیز به کنار رودخانه رفت و بیژن را در صندوق پنهان کرد و فرمان داد صندوق را به بالای کوشک ببرند.

بیست خدمتکار صندوق را به بالا بردند و در اتاق منیژه گذاشتند و بیژن را که خوابیده بود آرام‌آرام بیدار کردند. افراسیاب که این خبر را شنید خشمگینانه نزدیکانش را فراخواند و فرمان داد تا بیژن را دستگیر کنند. بیژن درها را از داخل قفل کرد و کلیدها را شکست. سپس به در تکیه داد تا نتوانند در را بشکنند. [در این زمان] پیرزنی نزد افراسیاب آمد و به او گفت: اگر بیژن را دستگیر کنم، [درازای آن] چه به من می‌دهی؟ افراسیاب گفت نیمی از دارایی‌ام را. پیرزن گفت: یک بز، یک جوالدوز و [یک جام] نوشیدنی رومی (عرق) به من بدهید. پیرزن جوالدوز را در تن بز فرو می‌کرد [نشان می‌داد که می‌خواهد او را بکشد، ولی نمی‌تواند]. بیژن این صحنه را دید و بدون توجه به هشدارهای منیژه به کمک [پیرزن] شتافت. بیژن بز را کشت و شام را آماده کرد. [هنگام خوردن شام] پیرزن پنهانی نوشیدنی رومی را در غذای بیژن ریخت و او را مست و بی‌هوش تحویل افراسیاب داد. افراسیاب دستور داد: فوراً او را به دار آویزند. بیژن که از این وضعیت شگفت‌زده و پریشان شده بود از افراسیاب خواست دستهایش را باز کند و مجال جنگ و ستیز جوانمردانه به او بدهد. در این وقت یکی از وزیران افراسیاب که «پیران» نام داشت، سر رسید و با تعریف از قهرمانی‌های پدر و عموهای

بیژن و رستم، افراسیاب را از عاقبت ماجرا ترساند و به او توصیه کرد بیژن را به بند بکشد و دست‌وپای بسته درون سیاه‌چال عمیق بیندازد. سر چاه را با تخته‌سنگ عظیمی پوشانند. سنگی که آن‌قدر بزرگ بود که همه روستاییان برای کشیدنش به خدمت گرفته شدند.

افراسیاب منیژه را از کاخش بیرون کرد و گفت: از پیش من برو و با در یوزگی از بیژن حمایت کن. زمان گذشت و گرگین به سرزمین خود برگشت. پیش کیخسرو رفت و گفت: تندبادی سهمگین بیژن را با خود برد و اثری از او پیدا نشد. کیخسرو خیلی خشمگین شد و فهمید که گرگین دروغ می‌گوید. دستور داد او را به بند بکشند و در سیاه‌چال زندانی کنند. تلاش گیو نیز برای پرسیدن حقیقت از گرگین بی‌ثمر بود.

کیخسرو به گیو قول داد که سپاهیان را به جست‌وجوی بیژن بفرستد و زنده یا مرده او را بیابد. گرگین را هم همراهشان فرستاد. هفت روز گذشت. بیژن را پیدا نکردند و دست خالی بازگشتند. وقتی گیو از این موضوع باخبر شد بر سر و صورتش می‌زد و مویش را می‌کند. کیخسرو جام لبریز از آب را برداشت و در آن نگریست. بیژن را دید که در چاهی در ترکستان گرفتار شده است. از شادی و خوشحالی فریاد کشید و بزرگان را فراخواند و گفت: فرزند گیو زنده است و در ترکستان گرفتار شده است، در سیاه‌چال افتاده و بر دست و پایش زنجیر نهاده شده است. سپس مشورت کردند چه کسی را به ترکستان (توران) بفرستند تا بیژن را از اسارت برهاند. هیچ کس جرئت نداشت. پس تصمیم گرفتند رستم پیلتن را فراخوانند. کیخسرو نامه‌ای در این خصوص به رستم نوشت.

گیو نامه را پیش رستم برد؛ ولی رستم در خانه نبود. گیو آنچه را برای بیژن پیش آمده بود برای زال تعریف کرد. زال گفت: رستم به کوه رفته، نامه را به من بده من نامه را بلند می‌کنم و رستم که مرد بلند قدی است، نامه را می‌بیند. گیو نامه را به او داد. زال سر کوهی بلند رفت و نامه را بالای دست گرفت. رستم که دید زال به طرف او می‌آید او را صدا زد و گفت چه شده؟ برای چه به اینجا آمدی؟ زال باز هم نامه را بلند کرد و رستم نامه را خواند و گفت: فردا کاری خواهم کرد که دولت افراسیاب به لرزه درآید.

سپس رستم به گیو گفت: حال بیا تا به خانه برویم و [دو] سه روزی خوش باشیم تا پهلوانان و جنگاوران من جمع شوند. سپس یک نفر را در سرزمین خود به سراغ هفت پهلوان فرستاد. هنگامی که پهلوانان آمدند سه روز شادی و خوشی کردند. سپس رستم دستور داد: سلاح پدر بزرگم را بیاورید که باید آن را بر تن کنم. زال هم این طور گفت: من هم همراه شما می‌آیم تا نوهام را نجات دهم. گیو جلو [تر از رستم و زال] رفت و به کیخسرو خبر داد که رستم و زال و پهلوانانشان در راه هستند.

کیخسرو به پیشواز آنها رفت. دست زال را گرفت و به خانه‌اش [کاخش] برد و بر تخت روان خود جای داد. کیخسرو توضیح داد که نمی‌توان با جنگ و ستیز وارد آن شهر شد، بلکه باید با فریب و نیرنگ داخل شد. شما همگی [باید] روی این لباس‌های رزم و سلاح‌ها لباس تاجران را بر تن کنید و همچون بازرگانان بر روی شتران با کالاهای زیادی از نقره، طلا و پارچه وارد شوید. وقتی آنجا وارد شدید درباره بیژن پرس‌وجو کنید که چطور است و کجاست؟ وقتی فهمیدید او کجاست، بروید و او را رها کنید. ایشان هم لباس بازرگانان به تن کردند و راهی شدند. از مرز دشمن عبور کردند، به شهر وارد شدند و سراغ پیران را گرفتند. پیران از ایشان علت آمدنشان را جویا شد. آنان پاسخ دادند ما از راه دور آمده‌ایم و تاجران ایرانی هستیم. طلا و نقره زیادی همراه داریم، بیم آن داریم که راهزنان آنها را از ما بدزدند، کمک و یاری شما را خواستاریم. پیران گفت: هرکجا می‌خواهید اقامت کنید و خیالتان راحت باشد. هیچ مشکلی برای شما پیش نخواهد آمد.

در وسط شهر چادرهایشان را برپا و اعلام کردند اجناس طلایی و نقره‌ای را به فقیران و بینوایان به قیمت ارزان می‌فروشدند. هر که می‌خواهد بیاید و سود ببرد. دامن لباس دو پیرمرد فقیر را پر از طلا و نقره و پول کردند و به خانه‌شان باز گرداندند. [آن دو] در راه به منیژه برخوردند که کشکول‌گدایی آویزان کرده بود. به او گفتند: چرا [بیهوده] اینجا سرگردانی؟ از ایران تاجرانی آمده‌اند که به گدایان و فقرا نقره و طلا می‌بخشند. نزد آنان برو. منیژه پیش بازرگانان رفت و گفت: بیژن دست‌وپا بسته در زنجیر در چاه افتاده است. مقدار کمی خوراکی به من بدهید تا برایش ببرم تا از گرسنگی نمیرد. رستم، گیو، گودرز و دیگران وقتی خبر [زنده‌بودن] بیژن را شنیدند

خوشحال شدند. برای همین منیژه را داخل چادر بردند و به او نان دادند و برای بیژن هم فرستادند.

وقتی منیژه از بالای چاه برای بیژن نان می‌انداخت بیژن خیلی تعجب کرد و از ته چاه فریاد زد چه کسی این قرص نان را برای من فرستاده است؟ منیژه گفت بازرگانانی که از ایران آمده‌اند این نان را به من دادند. بیژن فهمید که پدر و عموهایش از او باخبر شده‌اند. خوشحال شد و به منیژه گفت: برو و از رستم، گیو و گودرز بپرس که برای بیرون آوردن بیژن قهرمان چه کمکی می‌توانند بکنند؟

منیژه آمد و در بین مردم فریاد زد چه کسی می‌تواند به بیژن کمک کند تا از مرگ نجات پیدا کند یا در ایران به کیخسرو خبر دهد تا رستم و گیو و گودرز را از ایران بفرستد؟ رستم و دیگران از این اعلان عمومی خشمگین شدند و ترسیدند که مردم به آن‌ها شک کنند. برای همین شروع به فریادزدن بر سر منیژه کردند. منیژه پیش بیژن دل‌سوخته رفت و گفت بازرگانان مرا از خود راندند و بر من خشم گرفتند. وقتی (بیژن) شرح ماجرا و علت را جویا شد، بیشتر از آنان خشمگین شد و گفت چرا آشکارا برای رهایی من فریاد زدی؟ باید [این مطلب] را پنهانی به آن‌ها می‌گفتی.

منیژه دوباره برگشت و ملتمسانه کنار چادرشان ایستاد. رستم دلش به حال او سوخت. وقتی مردم رفتند و دکان‌هایشان را بستند، منیژه را داخل چادر برد و به او گفت: من اینجا آمده‌ام تا شما را رها کنم و به ایران ببرم. آمدن ما پنهانی است، [ولی] تو در پیش مردم فریاد زدی. منیژه به گریه افتاد و غمگینانه گفت از کجا این موضوع را می‌دانستم. رستم به منیژه توصیه کرد برو به پدرت بگو بیژن در حال مرگ است. قبل از مرگ آرزوی دیدن روشنایی را دارد، به همین دلیل تقاضا می‌کنم فردا هر چه هیزم وارد شهر می‌شود بر سر چاهی که بیژن در آن است جمع کنند و آتش بزنند تا بیژن روشنایی را ببیند. افراسیاب حقیقتاً دستور داد هیزم‌ها را کنار چاه ببرند.

هنگام غروب آفتاب منیژه هیزم‌ها را آتش زد. وقتی بازرگانان شعله‌های آتش را دیدند به آن سمت به راه افتادند. رستم به منیژه هشدار داد و گفت: ترس به دل راه مده، وقتی من غرش کنم این سنگ بزرگ به دوردست‌ها پرت می‌شود و در شهر عده‌ای از این سبب می‌میرند، عده‌ای هم مجروح می‌شوند [در آن شلوغی و هیاهو]. هیچ کس

متوجه ما نخواهد بود، ما کارمان را انجام می‌دهیم و می‌رویم. [آنگاه] رستم کلاهخود آهنی را بر سر گذاشت و زره بر تن کرد تا سرش در لحظه فریادزدن نشکند!

رستم نعره‌ای کشید صخره سهمگین از زمین بلند و به آسمان پرتاب شد. رستم اسیر گریان را صدا زد و گفت: ای پسر آفتاب [زیبارو] چطوری؟ از چاه پاسخ آمد که دیگر نمی‌توانم اینجا بمانم و این زنجیرها را تحمل کنم.

بیژن همیشه به فکر انتقام از عموی بدجنس (؟) خود گرگین بود، برای همین به رستم گفت: گرگین با من دشمنی کرد و مرا در دام انداخت. او مرا به دندان‌های گراز فروخت و در این سرزمین بیگانه گرفتار ساخت. رستم از او خواهش کرد که گناه گرگین را ببخشد و گفت: خون را با خون نمی‌شویند. منیژه نیز برای گرگین تقاضای بخشش کرد. بیژن به فکر فرو رفت و اندکی بعد از گناه گرگین درگذشت. بیژن را که خیلی نالان و رنجور بود، در گلاب شست‌وشو دادند. مدت زیادی بود که گرسنه بود [از این رو] خوراکش دادند. [سپس] رستم به بیژن گفت: خوب حالا به خانه برویم.

بیژن گفت تا زمانی که این شهر را خراب نکرده‌ام از اینجا نمی‌روم. [آنگاه] رستم، بیژن و دیگران سلاح برداشتند و به سراغ افراسیاب رفتند تا لشکرش را تارومار کنند. افراسیاب در خواب بود که بر سرش ریختند. وقتی بیدار شد دائم فریاد می‌زد بزرگان من کجا هستند؟ لشکر من کجاست؟ ولی از هیچ‌کس صدایی برنخواست. رستم و بیژن به عقب برگشتند و منیژه را با خود بردند. وقتی از شهر دور می‌شدند رستم گفت: یک نفر برعکس بر اسب بنشیند تا اگر افراسیاب بر ما هجوم آورد، باخبر باشیم و او را ببینیم. وقتی متوجه شدند افراسیاب با سپاهی که از شهرهای دیگر جمع کرده بود در تعقیب آنهاست برای جنگ آماده شدند. دو سپاه رودرروی هم قرار گرفتند. رستم طبق معمول نعره‌ای کشید، همه لشکریان از صدای نعره او نقش زمین شدند. همراهان رستم سر از تن همه آنان جدا کردند و افراسیاب را [نیز] تکه‌تکه کردند. [آنگاه] به منیژه اجازه دادند به عقب برگردد و برای پدرش عزاداری کند. سپس وارد شهر شدند و چیزهای بسیاری [با خود] برداشتند و به خاطر حمایت و مراقبتی که پیران از بیژن کرده بود، شهر را به پیران دادند. [آنگاه] منیژه را برداشتند و به سرزمین خود برگشتند. کیخسرو پس از شنیدن خبر بازگشت رستم و همراهانش به بزرگان دستور داد برخیزید

[تا به پیشواز] برویم تا در جایی که ایشان را ملاقات می‌کنیم عروسی بزرگی برپا کنیم. واقعاً هم این کار را کردند. کیخسرو از همه قهرمانان تشکر کرد و دست زال را بوسید. [سپس] شادمانی کردند. زمان گذشت و آن‌ها به ایران برگشتند. شاه در دولت خودش به بیژن جایگاه امیر پهلوانان را عطا کرد (بارتایا، ۲۰۱۲: ۷-۲).

۸-۱. تجزیه و تحلیل روایت

با تأمل دوباره در این روایت می‌توان به تفاوت‌های آن با روایت *شاهنامه* فردوسی پی‌برد. بخشی از این تفاوت‌ها ناشی از دخل و تصرف مترجم نخست و پاره‌ای دیگر نتیجه دخل و تصرف راویان و نقلان است.

روایت شاهنامه

روایت گرجی

- ۱ روایت گرجی با ورود دادخواهان به روایت فردوسی با توصیف شبی دهشت‌زا، دربار کیخسرو آغاز می‌شود (البته ذکر محبوب قصه‌پرداز فردوسی و نیز توصیف مجلس کیخسرو و پهلوانان حاضر در مجلس شروع می‌شود (فردوسی، ۱۳۸۴: ۵/۶-۱۰، ب ۱-۵۰).
- ۲ در روایت گرجی، گرگین یارای جنگیدن با گرازها را ندارد [در برخی روایت‌های شفاهی نیز گرگین به دلیل ترس از همراهی بیژن امتناع می‌ورزد (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۱/۲۴۶)].
- ۳ منیژه در کوشکی بلند زندگی می‌کرد که چشمه‌ای در پای آن جاری بود. خرم، خیمه و استراحت‌گاهی موقت برپا کرده بود (همان، ۱۶، ب ۱۵۸).
- ۴ بیژن از چوب مجسمه‌ای به شکل خرگوش ساخت و سپس چنگ برداشت و نواخت.^۴ در *شاهنامه* فردوسی، روایت‌های شفاهی و *طومار جامع نقالان* به این مطلب اشاره‌ای نشده است.
- ۵ منیژه بدون اینکه بیژن را بی‌هوش کند، او در روایت *شاهنامه* بیژن را بی‌هوش کردند،

- ۶ بیژن از طریق انداختن انگشترش در صراحی در این ترفند با منیژه همراهی کرده بود. در صندوقچه‌ای چوبی به داخل قصر در معماری گذاشتند و هنگام ورود به قصر او را در چادری پیچیدند (همان، ۲۲، ب ۲۳۸-۲۴۲).
- ۷ پیرزن جادو با نیرنگ، بیژن را با نوشابه‌ای رومی بی‌هوش کرد و تحویل افراسیاب داد. در روایت *شاهنامه*، گرسیوز با حيله و نیرنگ بیژن را دست‌بسته تحویل افراسیاب می‌دهد (همان، ۲۵، ب ۲۹۵-۲۹۹).
- ۸ گرگین به دروغ مدعی شد تندبادی در راه بازگشت گوری زیبا بر سر راهمان قرار گرفت. بیژن به شکار گور رفت و باز سهمگین بیژن را با خود برد. در روایت *شاهنامه*، گرگین به دروغ گفت: نیامد (همان، ۳۷، ب ۴۹۴-۵۰۵).
- ۹ کیخسرو در جامی لبریز از آب از کیهن‌سرو در فروردین‌ماه، هنگام پرستش احوالات بیژن باخبر می‌شود. پروردگار در جام گیتی‌نما نظر کرد و دریافت بیژن در توران‌زمین اسیر است (همان، ۴۲-۴۳، ب ۵۸۸-۶۰۳).
- ۱۰ زال نیز برای نجات نوه‌اش راهی سرزمین توران می‌شود؛ کیخسرو به پیشواز رستم و زال می‌آید و زال را بر تخت خویش می‌نشاند. در روایت *شاهنامه* و روایت‌های نقالان چنین رویدادی خبری نیست.
- ۱۱ رستم و همراهانش دامن دو پیرمرد را از طلا و نقره پر می‌کنند. آنان نیز منیژه را که به گدایی مشغول شده بود به رفتن نزد ایرانیان بازرگان تشویق می‌کنند.
- ۱۲ منیژه نزد بازرگانان ضمن بیان احوال زار خود و بیژن، طلب نان می‌کند؛ بیژن از نان‌ها پی می‌برد (؟) ایرانیان برای نجاتش در روایت *شاهنامه* منیژه بیشتر برای طلب کمک و دریافت خبر نزد بازرگانان ایرانی می‌رود. بیژن نیز از انگشتری‌ای که در مرغ

- آمده‌اند. بریان تعبیه شده است، از حضور رستم باخبر می‌شود (همان، ۶۶، ب ۹۹۰-۹۹۵).
- ۱۳ رستم از منیژه می‌خواهد به دروغ، به پدرش بگوید مرگ بیژن فرارسیده، در لحظه آخر خواهان دیدن نور است؛ افراسیاب دستور می‌دهد تمام هیزم‌های شهر را بر سر چاه جمع کنند و آتش بزنند.
- ۱۴ رستم با یک نعره، سنگ بزرگی را که بر سر چاه بود، در هم می‌شکند. در روایت *شاهنامه* و نیز بیشتر روایت‌های نقلی، رستم سنگ بزرگی را که «اکوان دیو» از دریا بدان سامان افکنده بود و هفت پهلوان از تکان‌دادنش عاجز بودند، از سر چاه بر می‌دارد، در بیشه شهر چین می‌اندازد و زمین می‌لرزد (همان، ۷۱، ب ۱۰۷۹-۱۰۸۶).
- ۱۵ رستم از بیژن می‌خواهد که گرگین را بیخشد. منیژه نیز در این شفاعت‌خواهی رستم را همراهی می‌کند.
- ۱۶ در این نبرد افراسیاب نیز کشته و بدنش تکه‌تکه می‌شود؛ به منیژه مهلت داده می‌شود که برای پدرش عزاداری کند (؟!).
- روایت‌ها و طومارهای نقلان هم به روایت *شاهنامه* نزدیک بوده و خبری از کشته‌شدن افراسیاب نداده‌اند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۴۶-۲۹۵، ۳۱۱؛ *هفت‌لشکر*، ۱۳۷۷: ۲۴۴).
- ۱۷ سپس شهر را غارت می‌کنند و به پاس در *شاهنامه*، روایت‌های شفاهی و

نیکاندیشی پیران در حق بیژن، اداره هفت لشکر اشاره‌ای به این موضوع نشده شهر را به او واگذار می‌کنند. است.

۱۸ کیخسرو به پیشوازشان می‌آید. دست زال کیخسرو به همراه بزرگان به استقبالشان را می‌بوسد. عروسی بزرگی برپا می‌شود می‌رود و پس از ستایش رستم و تبریک به و کیخسرو بیژن را به امیری پهلوانان بر می‌گزیند. گیو، مهمانی برپا می‌کند و رستم و پهلوانان همراهش را با هدایای بسیار روانه می‌کند.

هدایایی نیز از طریق بیژن برای منیژه می‌فرستد و از بیژن می‌خواهد با او سخن سرد نگوید و به شادی روزگار بگذراند (فردوسی، ۱۳۸۴: ۵/۸۲-۸۴ ب ۱۲۵۸-۱۳۰۲).

گذشته از این موارد افتراق، به مواردی نیز بر می‌خوریم که بیانگر شباهت این دو روایت است. با وجود افزوده‌های راویان، اصل داستان و خط سیر کلی آن هنوز مبتنی بر روایت شاهنامه است.

در هر دو روایت بیژن تنها پهلوانی است که برای نبرد با گرازها داوطلب می‌شود. گرگین نیز تنها کسی است که مأمور همراهی بیژن می‌شود. در روایت گرجی نیز همچون شاهنامه از منیژه به‌عنوان دختر زیبایی که آفتاب نیز چهره‌اش را ندیده یاد می‌شود (بارتایا، ۲۰۱۲: ۲). گفت‌وگوهای بین دایه، منیژه و بیژن نیز در روایت گرجی بسیار شبیه شاهنامه است:

اگر منیژه را نشانم بدهی، من [نیز] در خدمت تو خواهم بود و جامه و پای‌جامه‌ای زردوزی شده بر تن تو خواهم کرد (همان‌جا).

اگر نیک‌رایی کنی تاج زر ترا بخشم و گوشوار و کمر
مرا سوی آن خوب‌چهر آوری دلش با دل من به مهر آوری

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۵/۲۰، ب ۲۱۳-۲۱۴)

بی‌تابی بیژن هنگامی که در قصر منیژه به هوش می‌آید و خود را گرفتار می‌بیند، در روایت گرجی این‌چنین بیان شده است:

«مرا فریب دادند. این چه وضع دشواری است [که در آن گرفتار آمدم]. کجایید ای دوستان شمشیردار (سلحشور) من، کجایید ای کشودایان نجات‌دهنده؟ چرا باید این‌گونه بمیرم. اینک به یقین دانستم گورگین دشمنم بود» (بارتایا، ۲۰۱۲: ۳).

که شبیه به این ابیات **شاهنامه** است:

بپیچید بر خویشتن بیژنا	که چون رزم سازم برهنه تن
نه شبرنگ با من نه رهوار بور	همانا که برگشتم امروز هور
زگیتی نبینم همی یار کس	بجز ایزدم نیست فریادرس
کجا گیو و گودرز و کسوادگان	که سرداد باید همی رایگان

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۵/۵، ب ۲۸۱-۲۸۴)

در روایت گرجی وقتی بیژن در مقابل افراسیاب قرار می‌گیرد این‌چنین مبارز می‌طلبد:

حال که شما مرا این‌گونه گرفتار کردید و دستم را از پشت بسته‌اید دستور بدهید تازیانه مرا به من بدهند تا پهلوانانه بجنگم. اگر کسی توانست با وجود اینکه دست‌های من بسته است از پیش من زنده عبور کند آنگاه از خجالت آب خواهم شد و در زمین فرو خواهم رفت (بارتایا، ۲۰۱۲: ۴).

که بسیار شبیه این بخش از روایت **شاهنامه** است:

اگر شاه خواهد که بنید ز من	دلیری نمودن بدین انجمن
یکی اسب فرمای و گریزی گران	ز ترکان گزین کن هزار از سران
به آوردگه بر یکی زین هزار	اگر زنده مانم به مردم مدار

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۷/۵، ب ۳۲۹-۳۳۱)

سخن‌گفتن بیژن با باد در روایت گرجی نیز از جمله مواردی است که اثبات می‌کند ساختار کلی روایت بر **شاهنامه** استوار شده است: «ای بادی که در بالای آسمان می‌وزی به پدر و عموهایم خبر بده که من اسیر شده‌ام و بدون اینکه جنگی کرده باشم شکست خورده‌ام و چشمانم از اشک پر شده است» (بارتایا، ۲۰۱۲: ۴).

ایا باد بگذر به ایران زمین	پیامی بر از من به شاه گزین
بگویش که بیژن به سختی در است	چو آهو که در چنگ شیر نر است
بخشود یزدان جوانیش را	به هم برشکست آن گمانیش را

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۲۸/۵، ب ۳۴۹-۳۵۱)

رویاریویی نخست گیو با زال و بیان قصه گرفتارشدن بیژن در سرزمین توران، در خانه نبودن رستم، سه روز استراحت قبل از عزیمت به سمت کیخسرو، خشم گرفتن رستم بر منیژه و نحوه لشکرآرایی در نبرد با افراسیاب از دیگر موارد شباهت روایت گرجی با متن *شاهنامه* است.

همان‌گونه که مشاهده شد روایت گرجی در عین اینکه با روایت *شاهنامه* شباهت‌های ساختاری زیادی دارد، از منظر پاره‌ای حوادث فرعی و نیز جزئیات داستانی با این روایت تفاوت دارد که البته درخور توجه است.

نکته جالب اینکه بیژنیانی مطالبی دارد که گاه نه در *شاهنامه* یافت می‌شود نه در روایت‌های شفاهی و طومارهای نقلی و نه حتی بخش‌های الحاقی برخی نسخه‌های *شاهنامه*^۷. برخی از این باورها عبارت‌اند از: عمومی بیژن بودن گرگین، چنگ‌نوازی بیژن در برابر کوشک منیژه، مشارکت بیژن در نقشه ورود پنهانی منیژه به قصر، زن جادو و نقشش در دستگیری بیژن، بهانه منیژه برای متقاعد کردن پدرش در خصوص جمع‌آوری هیزم بر سر چاه، راهی شدن زال به همراه رستم برای نجات نوه‌اش بیژن، بخشیدن طلا و نقره از سوی بازرگان‌نماهای ایرانی به دو پیرمرد گدا، شستن بیژن با گلاب، اصرار منیژه به بیژن برای بخشش گرگین، حاضر بودن اصلان کورسان در قلب سپاه ایران، کشته شدن دسته‌جمعی سربازان تورانی از یک نعره رستم، قتل افراسیاب به دست بیژن، عزاداری منیژه بر مرگ پدر، واگذاری شهر به پیران به پاس نیکی که در حق بیژن روا داشته بود، بوسیدن کیخسرو دست زال را، ازدواج بیژن و منیژه، انتصاب بیژن به سمت امیر پهلوانان و بسیاری موارد دیگر که همگی حاکی از دخل و تصرف‌های راویان و نقالان گرجی در داستان فردوسی است.

گاه دخل و تصرف مترجمان در حوادث داستان و نیز شخصیت‌پردازی‌ها و صحنه‌آرایی‌ها آن‌قدر بوده که روایت‌هایی را پدید آورده است که چندان تطابقی با *شاهنامه* نداشتند. در چنین روایت‌هایی متن *شاهنامه* صرفاً دست‌مایه‌ای بوده تا مترجمان و راویان از طریق آن پسندها، آرزوها و تصورات خود و مخاطبان‌شان را هرچند در غالب داستان و روایتی از سرزمینی دیگر، محقق سازند و پهلوان یا قهرمان آرمانی خود را بیافرینند. اینان با وارد کردن عناصر مسیحی و گرجی در داستان، فضا و رنگ‌وبوی

روایت را مطابق میل مخاطب تغییر داده و جزئیاتی را [نظیر مواردی که ذکر شد] به داستان افزوده یا از آن کاسته‌اند. همچنین گاه شخصیت‌های جدیدی وارد داستان کرده و تغییرها و جابه‌جایی‌ها و آشفته‌گی‌هایی را نیز در پی‌رنگ آن به‌وجود آورده‌اند. مقایسه این بخش از روایت ضحاک (که مربوط به کشته‌شدن پدر ضحاک به دست ابلیس است) با متن اصلی، به‌خوبی شیوه ترجمه و روایت‌پردازی مترجمان و راویان گرجی شاهنامه را آشکار می‌سازد:

مرآن پادشاه را در اندر سرای	یکی بوستان بود بس دلگشای
گران‌مایه شبگیر برخاستی	ز بهر پرستش بیارستی
سرو تن بشستی نهفته به باغ	پرستنده با او نبردی چراغ
بیاورد وارونه ابلیس بند	یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه	به خاشاک پوشید و بسترد راه
سرتازیان مهتر نامجوی	شب آمد سوی باغ بنهاد روی
به چاه اندر افتاد و بشکست پست	شد آن نیک‌دل مرد یزدان‌پرست

(فردوسی، ۱۳۸۴: ۴۵/۱-۴۶، ب ۱۰۵-۱۱۱)

اینک ترجمه گرجی که خود فصل جداگانه‌ای است با عنوان «فوت مرداس شاه پدر

ضحاک»:

پدر ضحاک بوستان دلگشایی داشت چون بهشت که دیواری از مرمر دور آن ساخته و از دو سمت درهای محکمی از پولاد کار گذاشته و با طلسمات آراسته بودند. در آن بوستان چشمه‌ای بود که اطرافش با گل‌های رنگارنگ و درخت‌های گوناگون زینت یافته و استخری بود که مملو از گلاب بود. در آن باغ دو ازدها از طلا ساخته و طلسماتی بر آن‌ها بسته بودند. از دهان این دو ازدها گلاب بیرون می‌ریخت و استخر را پر می‌کرد و گلاب به اطراف پخش شده بوستان را معطر می‌کرد. در آن بوستان جنگل پرسایه و زیبایی از نارنج و ترنج و به و سیب و بادام و نرگس ترتیب داده بودند. در وسط باغ طرفه‌قصوری چندمرتبه ساخته و ایوان‌هایی بر آن‌ها گذاشته و حمام‌هایی از سنگ‌های احمر بنا شده بود. هر صبح پادشاه در حمام سروتن می‌شست. پس آن دیو نژد پا در باغ گذاشت و حيله و جادویی به‌کار برد و وارد حمامی شد که شاه در آن مشغول شست‌وشو بود. بعد یکی ژرف‌چاهی به ره بر بکند و شمشیری که تیزی آن رو به بالا بود، در فعر چاه

نهاد و به خاشاک پوشید. سپیده‌دم که شاه برای شست‌وشو وارد حمام شد به چاه جادویی افتاد و شمشیر برهنه بر تنش فرو رفت و شاه جان سپرد (مار، ۱۳۱۳: ۷۳۵). با مرور دوباره این روایت و روایت‌های مشابه در می‌یابیم که راویان و قصه‌پردازان گرجی دانسته یا ندانسته سنت نقالی ایرانی را در پیش گرفته‌اند. این شیوه در عین تبعیت کلی از داستان‌های ملی پهلوانی ایران در مآخذ کهن و عمدتاً *شاهنامه* فردوسی، در جزئیات مطابق منابع مکتوب نیست و نقالان و داستان‌گزاران، همواره تخیل و خواسته‌های خود و نیز علائق و پسندهای عموم شنوندگان مجالس خویش را در نقل شفاهی و سپس نگارش و تدوین طومارها دخالت داده‌اند (آیدنلو، ۱۳۹۰: ۲۲).

این امر در تمام روایت‌های گرجی *شاهنامه* عمومیت داشته و خاص روایت بیژن نبوده است؛ با این همه طبیعی است داستان‌هایی که بیشتر روایت شده‌اند، بیشتر هم در معرض تغییر و دگرگونی قرار گرفته باشند.

به هر حال بیژنیانی و دیگر روایات گرجی *شاهنامه* گذشته از اینکه پاره‌ای ابهامات *شاهنامه* و متون حماسی ایرانی را بر طرف می‌سازند، دستاوردهای مفیدی برای بررسی‌های مردم‌شناسانه محیط فرهنگی-اجتماعی گرجستان در آن روزگار فراهم می‌آورند. همچنین از طریق این روایات می‌توان نقش *شاهنامه* را در شکل‌گیری شاهکارهای ادبیات و فرهنگ و ادب عامه گرجی بررسی و تبیین کرد، موردی که در جهان شاهنامه‌شناسی و بررسی‌های تطبیقی ادب عامه ظاهراً بی‌همتا است.

۹. نتیجه‌گیری

بیژن و منیژه همچون دیگر داستان‌های *شاهنامه* در فرهنگ و ادب گرجستان نفوذ چشمگیری داشته است. البته آشنایی گرجیان با این‌گونه داستان‌ها احتمالاً صدها سال پیش از سرایش *شاهنامه* و متأثر از متون پهلوی بوده است. بیژنیانی که روایت گرجی بیژن و منیژه است، در عین شباهت‌هایی با روایت فردوسی دارای عناصری است که به تأثیر از نقالان و قصه‌پردازان گرجی در اصل روایت راه یافته است. بخشی از این دخل و تصرف‌ها ناشی از افزوده‌های مترجم نخست، یعنی تورمانیدزه بوده است و برخی دیگر به واسطه تصرف‌های نقالان و روایت‌پردازان.

روایت‌های گرجی از نظر افزودن اشخاص دیگر به داستان، تغییر حوادث و غیره شباهت زیادی به روایت‌ها و طومارهای نقالان ایرانی دارد. گذشته از این، این روایت عناصری از فرهنگ گرجی و آیین مسیح را نیز با خود دارد که در بومی‌ساختن داستان برای مخاطبان گرجی مهم بوده است.

بیژنیانی و دیگر روایت‌های گرجی *شاهنامه* هم از نظر رفع پاره‌ای ابهامات *شاهنامه*، هم از نظر بررسی‌های مردم‌شناسانه و نیز تأثیرات فرهنگی‌ای که *شاهنامه* بر ملتی دیگر گذاشته، سودمند است. بیژنیانی نمونه بسیار جالبی برای بررسی‌های تطبیقی روایت‌های عامیانه فارسی و گرجی از متنی واحد است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در خصوص داستان بیژن و منیژه، نک: خالقی مطلق، ۱۳۹۱؛ خطیبی، ۱۳۸۳؛ ذوالفقاری، ۱۳۹۲.

2. Phyatkaran

۳. در این باره، ر.ک: بهار، ۱۳۷۶: ۱۹۱.

5. L.zhorzholiani

۶. مجموعه روایت‌های گرجی *شاهنامه* در فاصله سال‌های ۱۹۱۶ تا ۱۹۷۴ در سه جلد منتشر شد. جلد اول این روایات شامل زاآکیانی، سآمیانی و رستومیانی است. جلد دوم شامل داستان برزو و قطعات منثور مختلف است و جلد سوم نیز که کوییدزه آن را منتشر کرده، حاوی اوترتیان سآمیانی به صورت منظوم و منثور و نیز داستان‌های سام پهلوان و بهمن به صورت نثر است. در این خصوص، ر.ک: حسینی (۱۳۹۲). «نقش و اهمیت *شاهنامه* فردوسی در گرجستان». *پژوهش‌های ادبی*. ش ۴۲.

7. N.bartaya

۸. این قسمت از روایت گرجی با ویژگی‌های اخلاقی‌ای که خالقی مطلق برای قهرمانان قصه‌های پارتی و اشکانی برشمرده، همخوان و هماهنگ است (ر.ک: خالقی مطلق، ۱۳۶۹: ۲۸۵).

منابع

- آموزگار، ژاله (۱۳۷۴). *تاریخ اساطیری ایران*. تهران: سمت.
- آیدنلو، سجاد (۱۳۹۴). «برخی روایات نقلی و شفاهی در ملحقات نسخ و چاپ‌های *شاهنامه*». *فرهنگ و ادبیات عامه*. س ۳. ش ۵. صص ۵۱-۱۰۰.

- _____ (۱۳۹۰). «ویژگی روایات و طومارهای نقالی». *بوستان ادب*. س ۳. ش ۱. صص ۱-۲۸.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۶۹). *فردوسی‌نامه*. ج ۳. چ ۳. تهران: علمی.
- بهار، مهرداد (۱۳۷۶). *پژوهشی در اساطیر ایران*. چ ۲. تهران: آگاه.
- تقی‌زاده، حسن (۱۳۴۹). «مشاهیر شعرای ایران». *فردوسی و شاهنامه او*. تهران: چاپ حبیب یغمایی.
- حسینی، سید محسن و بارتایا نمادی (۱۳۹۲). «نقش و اهمیت شاهنامه فردوسی در فرهنگ گرجستان». *پژوهش‌های ادبی*. س ۱۰. ش ۴۲. صص ۹-۳۳.
- خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۹). «بیژن و منیژه و ویس و رامین (مقدمه‌ای بر ادبیات پارتی و ساسانی)». *ایران‌شناسی*. س ۲. ش ۲. صص ۲۷۳-۲۹۸.
- _____ (۱۳۹۱). «بیژن و منیژه». *دانش‌نامه زبان و ادبیات فارسی*. ج ۲. به سرپرستی اسماعیل سعادت. تهران: فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی.
- خطیبی، ابوالفضل (۱۳۸۳). «بیژن و منیژه». *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*. ج ۱۳. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی. صص ۲۰۶-۲۰۹.
- _____ (۱۳۸۱). «یکی‌نامه از گه باستان». *نامه فرهنگستان*. ش ۱۹. صص ۵۴-۷۳.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۹۲). *یکصد منظومه عاشقانه فارسی*. چ ۱. تهران: چرخ.
- رسولی (۱۳۷۵). «شاهنامه در گرجستان». *چیستا*. ش ۱۳۱. صص ۵۱-۵۴.
- ژرژلیانی، لیلی (۲۰۰۹). «ترجمه‌های دیرینه و جدید شاهنامه (به زبان گرجی)». *قلم* (رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تفلیس). س ۱. ش ۲. صص ۳-۶.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۵۵). «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی*. س ۱۲. ش ۲. صص ۱۶۱-۱۹۲.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۳). *حماسه‌سرایی در ایران*. چ ۴. تهران: امیرکبیر.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۳). *شاهنامه* (متن انتقادی از روی چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. چ ۷. تهران: قطره.
- کویاجی، ج.ک. (۱۳۶۲). *آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان*. ترجمه جلیل دوستخواه. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- مار، ژرژ (۱۳۱۳). «روابط و علایق گرجستان و ایران». *مهر*. س ۲. ش ۷. صص ۷۳۲-۷۳۶.

دوماهنامه فرهنگ و ادبیات عامه _____ سال ۵، شماره ۱۵، مرداد و شهریور ۱۳۹۶

- مالمیر، تیمور و فردین حسین‌پناهی (۱۳۹۱). «بررسی ساختاری داستان بیژن و منیژه». متن-پژوهی ادبی. ش ۵۳. صص ۱۰۹-۱۳۲.
- متینی، جلال (۱۳۶۰). «درباره بیژن‌نامه». آینه. س ۷. ش ۱-۲. صص ۳۲-۳۷.
- مزدپور، کنایون (۱۳۷۳). «منیژه و چاه بیژن» (نگاهی به داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی). زنان. س ۲. ش ۲۱. صص ۵۳-۵۹.
- نولدکه، تئودر (۱۳۶۹). حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی. ج ۴. تهران: سپهر و جامی.
- نیکویخت، ناصر و خورشید نوروژی (۱۳۸۴). «مقایسه عنصر طرح یا پی‌رنگ در منظومه بیژن و منیژه فردوسی و خسرو و شیرین نظامی». فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهرا. س ۱۵-۱۶. ش ۵۶-۵۷. صص ۱۸۵-۲۰۶.
- هفت‌لشکر، طومار جامع نقالان از کیومرث تا بهمن (۱۳۷۷). مقدمه و تصحیح مهران افشاری و مهدی مدائینی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- Gvakharia, A. (2005). "Georgia IV Literary Contacts With Persia". ed. Ehsan Yarshater. *Encyclopedia Iranica*. New York.
- Bartaya, N. (2012). "Bezhaniani". *Qalam*. no. 12. Tbilisi. pp. 2-7 .